



Exploring the recognition of Imāmate as a principle of the religion in the works of sheikh Saduq

Mohammad Kazem Esmaili¹

Abstract

One of the challenging topics in the field of Imāmate studies is whether Imamate is a fundamental principle of faith or not. Clarifying this has a significant impact on understanding the position and status of Imamate and the theological faith and disbelief of people. Therefore, researchers face the question: what is Sheikh Saduq's perspective, as one of the most prominent scholars of the Qom theological school, regarding the principle of Imāmate belief?

Based on the author's research, Sheikh Saduq, as one of the most distinguished traditionalist-theologians, like most Imāmiyya scholars, considers Imamate as one of the principles of religion. Through reflecting on verses, traditions, and companions' statements, using the methodology of traditionalist-theologians and through explicit statements, he has clarified and demonstrated the principle of Imamate belief.

This writing, using a descriptive-analytical method, reflects Sheikh Saduq's reasons and evidence. In terms of Quranic verses, verse 30 of Surah Baqarah is cited. Regarding traditions, the necessity of having a caliph, Imām, proof (Hujjat), and scholar in matters of Sharia is emphasized, as well as traditions concerning the "death of ignorance." Additionally, traditions equating the denial of Imams with the denial of God and the Prophet, resulting in theological disbelief of deniers, are mentioned. The prevalence of this view among the companions of the Imams is also emphasized.

Keywords: Principle belief, Imāmate, Sheikh Saduq, Qom theological school, deniers of Imāmate, principles of religion.

Research Article

Imāmah in the Light of the Qur'ān, Sunnah and 'Aql

First Year, Vol. 1, 2024

Publisher: Imamate

Ahlulbait Altaherin

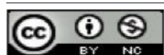
ipj.emamat.org

Received: 2023/09/04

Revised: 2023/12/03


Accepted: 2024/01/07

Published Online: 2024/09/05

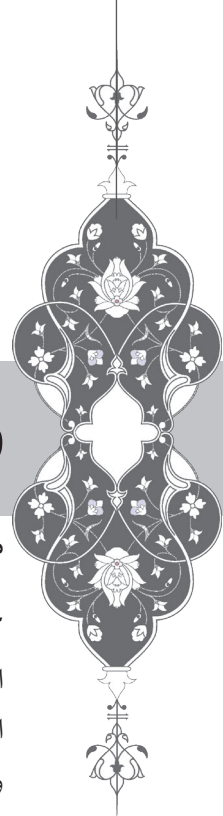


© the authors

* Cite this article: Esmaili, M.K. (2024). Exploring the recognition of Imāmate as a principle of the religion in the works of sheikh Saduq. *Imāmah in the Light of the Qur'ān, Sunnah, and 'Aql*, 1(1), p.7-29.

 <https://doi.org/10.22034/emamah.2024.203674>

1. Graduate of Level Four Explanatory Imamate from the Specialized Center for Imam Studies & Permanent Member of the Academic Association of Imamate, Seminary of Qom, Iran
ka.esmaeili100@gmail.com



واکاوی اصل باوری امامت در آثار شیخ صدوق رحمته الله*

محمد کاظم اسماعیلی^۱

چکیده

از جمله مباحث چالش برانگیز در عرصه امامت پژوهی، اصل بودن یا نبودن امامت است که روشن شدن آن، تأثیر فراوانی در شناخت جایگاه و منصب امامت و ایمان و کفر کلامی انسان‌ها دارد. از این رو چنین پرسشی در پیش روی پژوهشگران قرار می‌گیرد که شیخ صدوق به عنوان یکی از برجسته‌ترین دانشمندان مدرسه کلامی قم، نسبت به اصل باوری امامت، چه دیدگاهی دارد؟ وی به عنوان یکی از شاخص‌ترین محدث متکلمان، همانند بیشتر دانشمندان امامیه، امامت را اصلی از اصول دین می‌انگارد و با انعکاس آیات، روایات و بیان‌های اصحاب، به شیوه محدث متکلمان و همچنین با بیان‌های آشکار، اصل باوری امامت را روشن و مبرهن نموده است. این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی، دلایل و شواهد شیخ صدوق را انعکاس داده است که در بیان آیات، آیه ۳۰ سوره بقره و در روایات، ضرورت وجود خلیفه، امام، حجت و عالم در امر شریعت و همچنین روایات مرگ جاهلی بیان شده؛ افزون بر آن که روایات همسانی انکار امامان با انکار خدا و رسول و در نتیجه کفر کلامی منکران نیز ذکر و بر مطرح بودن این دیدگاه در بین اصحاب امامان تأکید شده است. واژگان کلیدی: اصول دین، امامت، شیخ صدوق، مدرسه کلامی قم، منکران امامت، اصل انگاری

مقاله پژوهشی

دوفصلنامه امامت
در پرتو قرآن،
سنت و عقل

سال اول، شماره ۱، ۱۴۰۳

ناشر: امامت

اهل‌البيت الطاهرين

ipz.emamat.org

دریافت: ۱۳/۰۶/۱۴۰۲

بازنگری: ۱۲/۰۹/۱۴۰۲

پذیرش: ۱۸/۱۱/۱۴۰۲

انتشار آنلاین: ۱۵/۰۶/۱۴۰۳



© نویسندگان

* استناد به این مقاله: اسماعیلی، محمد کاظم (۱۴۰۳)، واکاوی اصل باوری امامت در آثار شیخ صدوق رحمته الله، امامت در پرتو قرآن، سنت و عقل، (۱)، ص ۷-۲۹.

<https://doi.org/10.22034/emamah.2024.203674>

۱. دانش آموخته سطح چهار امامت تبیینی مرکز تخصصی امام‌شناسی و عضو پیوسته انجمن علمی امامت حوزه، قم، ایران.

ka.esmaeili100@gmail.com

مقدمه

یکی از مسائل بسیار مهم در عرصه امامت پژوهی، می‌توان به اصل بودن یا نبودن آموزه امامت اشاره کرد. بنابر باور عمده دانشمندان امامیه، امامت از جمله اصول دین است و البته در مقابل، اهل سنت آن را بحثی فقهی در حوزه امور فرعی می‌انگارند. در برابر دیدگاه غالب متکلمان امامیه که به اصل باوری امامت قائل هستند، برخی از دانشمندان معاصر، برای فرار از برجسب تکفیر از دامن شیعه، به انکار اصل انگاری امامت افتاده‌اند که پیامد آن، خلط مباحث کلامی و فقهی است.

شیخ صدوق رحمته الله یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های جهان اسلام و یکی از برجسته‌ترین عالمان و متکلمان مدرسه کلامی قم است که صرفاً «محدث» نیست، بلکه «متکلم» نیز شناخته و به تعبیری «محدث متکلم» نامیده شده‌اند. اگرچه تلاش آنان بیشتر در قالب نقل میراث حدیثی است، اما در راستای این امر مهم، اهداف کلامی را نیز دنبال می‌کنند (طالقانی، ۱۳۹۱: ۱۴۶). از این رو دیدگاه ارائه شده از شیخ صدوق به عنوان یک محدث متکلم شناخته می‌شود که با سبک و سیاق خاص خود، مباحث کلامی را دنبال می‌کند.

بنابراین، پرسش اصلی این است که شیخ صدوق به عنوان یکی از برجسته‌ترین دانشمندان مدرسه کلامی قم، نسبت به اصل باوری امامت چه دیدگاهی دارد؟ هدف این پژوهش آن است که با روش توصیفی - تحلیلی، و با نگاهی به معنای اصول دین، مقصود از آن و تفکیک بین اسلام و ایمان را روشن نماید؛ سپس شواهد مختلفی از آیات، روایات و بیان اصحاب امامان که اصل باوری امامت را اثبات می‌کند، انعکاس دهد و در نهایت، دیدگاه شیخ صدوق بر پذیرش یا نپذیرفتن اصل باوری را روشن نماید. براساس کاوش نگارنده، نوشته‌ای که به صورت خاص، اندیشه شیخ صدوق را در اصل انگاری امامت تبیین کرده باشد، یافت نشد؛ اگرچه در منابع مرتبط با امامت، گاهی ذیل بحث اصل باوری، از منابع شیخ صدوق، روایات مربوط به این بحث را انعکاس داده‌اند.

۱. مفهوم‌شناسی و مقصود از اصطلاح اصول دین

«اصول دین»، ترکیب دو کلمه «اصول» و «دین» است. واژه اصول جمع کلمه اصل و در لغت به معنای ریشه و پایه است (فیومی، ۱۴۱۴: ۱۶/۲؛ زبیدی، ۱۴۱۴: ۱۱/۱). معنای حقیقی این ماده «ما بینی علیه الشیء» است و کاربرد آن برای حیوان، انسان، جماد، مجرد و مادی، علوم و... یکسان می‌باشد. مثل اصل در شجر، اصل در الفاظ، اصل در انسان، اصل در معانی که در همگی به همان معنای اصل توجه شده است (مصطفوی، ۱۳۸۶: ۹۴/۱). واژه دین در لغت به معنای جزاء، طاعت، حکم، شأن، عادت، عبادت، حساب و غیر آن است (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۷۳/۸؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۱۷۵؛ طریحی، ۱۳۷۵: ۲۵۱/۶). در اصطلاح مراد از اصول دین، «باورهایی است که جزو ماهیت دین به شمار می‌رود و به همین دلیل، ملاک اسلام و کفر است؛ معتقد به آن، مسلمان و منکر آن، کافر محسوب می‌شود.» (ر.ک: یزدی مطلق، ۱۳۸۱: ۱۰۵)

چهار کاربرد برای واژه اصول دین می‌توان یافت (توران و شیخی، ۱۳۹۶: ۸/۱) که معادل «اصول عقاید» است و رایج‌ترین کاربرد آن، ناظر به مؤلفه‌های اعتقادی مثل توحید، نبوت، معاد و... می‌باشد که در مقابل آن، مؤلفه‌های فروع دین قرار می‌گیرد. همچنین گاه اصول دین مقابل «اصول مذهب» قرار می‌گیرد که برای تمایز بین مذاهب درون یک دین به کار می‌رود. اصول مذهب، شعبه‌ای از آن دین است که اهل آن مذهب با سایر مذاهب از همان دین، در اصول دینی مشترک هستند و تفکیک آنان به اصول مذهب است؛ همانند شیعه و سنی که در سه اصل توحید، نبوت و معاد اشتراک دارند، اما در عدل و امامت، مذهب شیعه از آنان جدا می‌شود.

گفتنی است که تأکید روایات بر اصل امامت و نفی ایمان از منکر آن، درصدد بیان یک حقیقت کلامی است که به مسئله نجات اخروی مربوط می‌شود؛ ازاین رو به نظر می‌رسد که هم حکم به کفر فقهی مخالفان، خلاف روایات است و هم تفکیک کلامی بین اصول اسلام و اصول ایمان؛ چراکه این تفکیک به حوزه فقه تعلق دارد. بر این اساس، افرادی که بین اصول دین و اصول مذهب تفکیک نموده‌اند، برای تفکیک بین مباحث فقهی به این امر پرداخته‌اند تا مخالفان امامت در مسائل مربوط



به امور فقهی، از زمره کافران خارج شوند؛ اما در امور کلامی همان معنای کفر اطلاق می‌شود که در برابر ایمان قرار گرفته و باتوجه به شرایطی مانند جحد، انکار و عدم استضعاف، مشمول عذاب اخروی می‌شوند (نک: توران، ۱۳۹۲: ۱۳۱/۴۴). بنابراین اگر از اصول دین، اصول اعتقادی مدنظر باشد، فروع اعتقادی و فروع فقهی در مقابل آن قرار می‌گیرد و از ویژگی مهم آن، توجه به مؤلفه‌ها و تعداد آن است که جنبه تمایزی با دیگر ادیان و مذاهب نیز دارد^۱ (نک: همان، ۱۰۰/۴۴-۱۳۶). باتوجه به این کاربرد امامت، اصل دینی، اصل اعتقادی و اصل شیعی است.

۲. شواهد اصل باوری امامت در آثار شیخ صدوق

از مجموعه آثار شیخ صدوق، شواهدی از آیات، روایات و کلام اصحاب امامان می‌توان یافت که ناظر به اصل باوری امامت است و باتوجه به حجم گسترده روایات، تنها به عنوان‌های اصلی آن اشاره شده و گاه در ابواب مختلف، روایات بسیاری ذکر شده که مضمون واحد دارد و در یکدیگر ادغام شده و ضمن ده عنوان ارائه می‌شود:

۲-۱. ضرورت وجود خلیفه در نظام عالم

در بین محدث متکلمان، شیوه‌های مختلفی جهت اثبات اضطرار به امام و حجت انتخاب شده است. برخی از محدثان مانند صفار، با اثبات ضرورت وجود عالم، وجود امام عالم را اثبات نموده و کلینی در کافی با اثبات ضرورت و نیاز به وجود حجت، این مسیر را طی نموده است. شیخ صدوق اگرچه از روایت‌های مختلف بهره جست، اما گویا تأکید بیشتر ایشان بر ضرورت وجود خلیفه الهی است که در مقدمه کتاب کمال الدین، بر وجود خلیفه پیش از وجود خلق تأکید می‌کند که از آیات قرآن، بهره گرفته می‌شود. چنان‌که خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱

۱. متکلمان امامیه در تعداد اصول دین و شمارش آنها یکسان نبوده‌اند؛ برخی ساختار دوگانه (توحید و عدل)، برخی چهار اصل (توحید، نبوت، عدل و امامت) یا (توحید، نبوت، امامت و معاد) و برخی پنج اصل مشهور را برای اصول دین برشمرده‌اند (توران، ۱۳۹۲: ۱۰۰-۱۳۶).

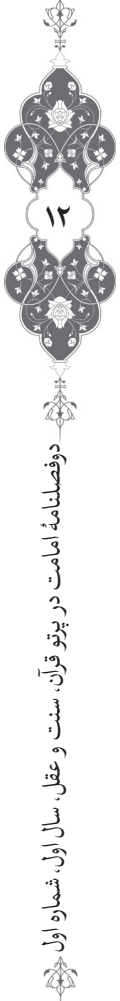
چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت (بقره/۳۰).

خداوند در این آیه از وجود خلیفه بر روی زمین خبر می‌دهد که پیش از خلقت مخلوقات اتفاق می‌افتد و حکمت الهی در وجود خلیفه، ضروری‌تر از خلق مخلوقات می‌باشد؛ از این رو خداوند با این امر ضروری آغاز نمود؛ همان‌گونه که روایات اهل بیت علیهم‌السلام از جمله روایت «الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ» آن را تأیید می‌کند و چنانچه ابتدا مخلوقات را خلق نموده بود، آنان را در معرض تلف و تباهی قرار داده بود. بنابراین، سنت الهی از ابتدای خلقت بر نصب خلیفه بوده است و این سنت در دوران‌های مختلف ادامه داشته که در قالب انبیا و اوصیا نمود پیدا کرده است و نظام عالم بدون وجود خلیفه، برپا نیست و اگر کسی گمان کند که دنیا ساعتی بدون خلیفه باقی می‌ماند، همان مذهب «براهمه» را بیان نموده است (نک: صدوق، ۱۳۹۵: ۴/۱-۵).

پس از روشن شدن سنت الهی در جعل خلیفه، ضرورت وجود آن دو بُعد دارد؛ از یک سو در تکوین عالم تأثیرگذار است؛ اما از سوی دیگر، در نظام تشریح عالم مؤثر است که خداوند شریعت و دین مورد رضایتش را توسط خلیفه منصوب خود بر روی زمین ابلاغ می‌کند. از این رو وجود چنین خلیفه‌ای در زمین و ضرورت و اعتقاد بر آن ضروری است و لذا در زمره اصول دین قرار می‌گیرد که در این صورت، اعتقاد به چنین فردی واجب است.

۲-۲. ضرورت وجود امام در نظام عالم

شیخ صدوق جهت نشان دادن ضرورت وجود امام در عالم و احتیاج انسان‌ها به امام، بابتی را در کتاب کمال الدین و علل الشرائع گشوده و آنها را با عنوان «باب العلة التي من أجلها يحتاج إلى الإمام عليه السلام» و «باب علة اثبات الأئمة» نام‌گذاری نموده و روایات فراوانی را ذیل آن انعکاس داده است که به نمونه‌ای از آنها اشاره می‌شود:



الف) خداوند بزرگ‌تر و جلیل‌تر از آن است که زمین را بدون امام عادل رها کند^۱
(صدوق، ۱۳۹۵: ۲۲۹/۱ و ۲۳۴).

ب) عالم حتی یک روز بدون امام نمی‌ماند^۲ (همان، ۲۳۰/۱).

ج) معیار بر هدایت و گمراهی، امام است که هر کس او را رها نماید، گمراه می‌شود و هر کس ملازم او باشد، نجات می‌یابد^۳ (همان، ۲۲۰/۱).

د) جدا شده از امام، هلاک می‌شود^۴ (همان، ۲۳۰/۱؛ صدوق، ۱۳۸۵: ۱۹۷/۱).

هـ) مناظره هشام با عمرو بن عبید دربارهٔ ضرورت وجود امام (صدوق، ۱۳۹۵: ۲۰۷/۱؛ همو، ۱۳۸۵: ۱۹۳/۱).

مرحوم صدوق پس از بیان این روایت، بر این نکته تأکید می‌کند که وجود امام برای بقای عالم ضروری است و همان‌گونه که خداوند در بدن، فرمانده‌ای قرار داده است، در نظام عالم نیز چنین سنتی را انجام داده است.

وجود امام و حجت الهی آنقدر پراهمیت است که اگر خداوند امتی را عذاب کند، ابتدا به خروج پیامبرش از بین آنان امر می‌کند و تا زمانی که آن حجت الهی در بین مردم باشد، عذاب نازل نمی‌شود؛ همان‌گونه که تا زمانی که حضرت نوح و لوط علیهم‌السلام در بین مردم بودند، عذاب نازل نشد و همچنین آیه‌ای که خطاب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ»؛ «تا تو در میان آنان هستی خدا آنان را عذاب نمی‌کند» (انفال/۳۳) شاهد بر چنین سنت الهی است که وجود حجت آثار و فواید فراوانی را در پی دارد.

نکته و بهره‌لطفی که شیخ صدوق از مناظره هشام با عمرو بن عبید استفاده کرده، آن است که در نظام عالم، نیاز به حجت الهی وجود دارد و لزومی بر آشکاربودن آن نیست؛ چنان‌که در بدن، قلب از باقی اعضا غایب است و دیده نمی‌شود؛ اما

۱. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَتْرُكَ الْأَرْضَ بِغَيْرِ إِمَامٍ عَدْلٍ.»

۲. «لَا تَبْقَى الْأَرْضُ يَوْمًا وَاحِدًا بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَّا تَفْرَعُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ.»

۳. «مَنْ تَرَكَهَ ضَلَّ وَ مَنْ لَزِمَهُ نَجَا حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.»

۴. «مَنْ تَرَكَهَ هَلَكَ وَ مَنْ لَزِمَهُ نَجَا حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.»

بی‌نیازی نسبت به آن وجود ندارد؛ همان‌گونه که در مورد امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز چنین نکته‌ای وجود دارد و غایب بودن ایشان خللی در احتیاج به حضرت ایجاد نمی‌کند (صدوق، ۱۳۹۵: ۲۰۹/۱). شیخ صدوق اگرچه به شیوه محدث متکلمان در اثبات اصل باوری امامت، از این طیف روایات تصریح نکرده، اما بدیهی است که این روایات افزون بر ضرورت وجود امام در بُعد تکوین، از جهت تشریح نیز بر لزوم و ضرورت امام دلالت دارد؛ زیرا خداوند دین و شریعتش را تنها از جانب انبیا و اوصیا بیان می‌کند و پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، امامان تنها مبلغان دین هستند. بنابر برخی روایات، حق تشریح پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به ائمه علیهم السلام واگذار شده است. شیخ صدوق در انعکاس برخی از این روایات، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز امر دین را به علی علیه السلام سپرد و او را امین شمرد. پس شما (شیعیان) تسلیم شدید و مردم انکار کردند. به خدا سوگند، ما دوست داریم هرگاه سخن می‌گوییم، شما هم سخن بگویید و هر زمان سکوت کردیم، شما نیز سکوت کنید. ما واسطه بین شما و خدا هستیم. به خدا سوگند، خداوند در مخالفت با امرش برای هیچ‌کس خیری قرار نداده است^۱ (صدوق، بی‌تا: ۳۴).

بر این اساس، خداوند چنین امامی را در نظام تشریح قرار داده و اعتقاد به آن را واجب نموده و بندگان را بر پذیرش آن امر کرده است؛ از این رو، با نقل چنین روایاتی از سوی شیخ صدوق، اندیشه اصل باوری را می‌توان از آثار ایشان دریافت.

۲-۳. ضرورت وجود حجت در نظام عالم

شیخ صدوق روایات فراوانی را در ضرورت وجود حجت در نظام عالم در کتاب‌های مختلفش بیان کرده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. «إِنَّ اللَّهَ أَدَّبَ نَبِيَّهُ صلی الله علیه و آله عَلَى مَحَبَّتِهِ - إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي عَظِيمٍ نَمَّ فَوَضَّ إِلَيْهِ فَقَالَ - مَا آتَاكُمْ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ قَالَ مَنْ يَطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَوَضَّ إِلَيَّ عَلَيَّ علیه السلام فَانْتَمَنَهُ فَسَلَّمْتُمْ وَ جَحَدَ النَّاسُ فَوَاللَّهِ لَأُجِزَنَّكُمْ أَنْ تَقُولُوا إِذَا قُلْنَا وَ تَصْمُتُوا إِذَا صَمَّئْنَا وَ نَحْنُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَا جَعَلَ لِأَحَدٍ مِنْ خَيْرٍ فِي خِلَافِ أَمْرِهِ.»



الف) وجود حجت پیش، همراه و پس از خلق ضروری است^۱ (صدوق، ۱۳۹۵: ۲۲۱/۱ و ۲۳۲).

ب) اگر بر روی زمین دو نفر وجود داشته باشند، یکی از آنان حجت بر دیگری است^۲ (همان، ۲۰۳/۱ و ۲۳۰).

ج) اگر یکی از دو نفر بروند، فردی که باقی مانده حجت است^۳ (همان، ۲۰۳/۱ و ۲۳۲).

د) نبود حجت موجب غضب الهی می شود، همان گونه که راوی از امام پرسید: آیا ممکن است امامی درگذرد و امامی پس از وی نباشد؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد، گفتم: پس چگونه است؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد مگر آنکه خداوند بر آفریدگانش غضب کرده و برای آنها چاره ای بیندیشد^۴ (همان، ۲۰۴/۱).

در برخی از روایات تنها چهل روز پیش از قیامت حجت از روی زمین می رود که در این صورت در توبه بسته می شود^۵ (همان، ۲۲۹/۱). در برخی دیگر، سبب وجود حجت هدایت به سوی دین خدا بیان شده است تا علوم الهی را به مردم یاد دهد و حجت بر بندگان باطل نشود و سبب گمراهی دینداران پس از هدایت آنان نشود^۶ (همان، ۳۰۲/۱). در روایتی دلیل وجود حجت را احیا و زنده کردن آنچه از حق مرده، بیان شده است^۷ (همان، ۲۲۱/۱).

۱. «الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ».
۲. «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ أَوْ كَانَ الثَّانِي الْحُجَّةَ. الشُّكُّ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ».
۳. «لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ وَ لَوْ ذَهَبَ أَحَدُهُمَا بَقِيَ الْحُجَّةُ».
۴. زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَمْضِي الْإِمَامُ وَ لَيْسَ لَهُ عَقِبٌ قَالَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ قُلْتُ فَيَكُونُ مَاذَا قَالَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ يَغْضَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى خَلْقِهِ فَيُعَاجِلَهُمْ».
۵. «مَا زَالَتْ الْأَرْضُ إِلَّا وَ لِلَّهِ ذِكْرُهُ فِيهَا حُجَّةٌ يَعْرِفُ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ وَ يَدْعُو إِلَى سَبِيلِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ لَا يَنْقَطِعُ الْحُجَّةُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا أَرْبَعِينَ يَوْمًا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَإِذَا رُفِعَتِ الْحُجَّةُ أُغْلِقَ بَابُ التَّوْبَةِ وَ لَنْ يَنْفَعَ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمِنَتْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُرْفَعَ الْحُجَّةُ أَوْلَيْكَ شِرَارٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ وَ هُمْ الَّذِينَ تَقُومُ عَلَيْهِمُ الْقِيَامَةُ».
۶. «اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِأَرْضِكَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ يَهْدِيهِمْ إِلَى دِينِكَ وَ يَعْلَمُهُمْ عِلْمَكَ لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَّتُكَ وَ لَا يَضِلَّ أَتْبَاعُ أَوْلِيَانِكَ بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ بِهِ».
۷. «لَمْ تَحُلْ الْأَرْضُ مِنْذُ كَانَتْ مِنْ حُجَّةٍ عَالِمٍ يُحْيِي فِيهَا مَا يُبْيِتُونَ مِنَ الْحَقِّ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ يُرِيدُونَ لِيُظْفَرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُنِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

شیخ صدوق در بخشی از روایات، آثار تکوینی حضور یا عدم حضور حجت بر روی زمین را بررسی کرده است؛ از جمله نبود حجت سبب به هم ریختگی نظام عالم و آشفته‌گی زمین می‌شود و اهل بیت علیهم‌السلام سبب امان و حفظ از آشفته‌گی‌ها هستند که نمونه‌ای از این روایات عبارتند از:

(الف) اگر زمین یک روز بدون امام باقی بماند، اهلش را فرو می‌برد و خدا به شدیدترین عذاب‌ها، آنها را عذاب می‌کند. خداوند ما را به عنوان حجت در روی زمین قرار داده و امان بر اهل زمین در روی زمین گمارده است و هنگامی که مهلت و عنایت خود را از اهل زمین بردارد و آنان را دچار هلاکت نماید و به تأخیر نیندازد، ما را از بین آنان بیرون و به سوی آسمان می‌برد، سپس هر کاری که بخواهد و دوست دارد، انجام می‌دهد^۱ (همان، ۲۰۴/۱).

(ب) در روایتی دیگر، وقتی راوی از وجود زمین بدون امام می‌پرسد، حضرت می‌فرماید: اگر چشم برهم‌زدنی از حجت خالی بماند، اهلش را فرو خواهد برد^۲ (همان).

(ج) اگر حجت‌های خداوند در زمین نباشند، زمین ساکنانش را بلرزاند و آنچه بر آن است بیفکند، زمین ساعتی خالی از حجت نخواهد بود^۳ (همان، ۲۰۲/۱).

(د) در بیانی دیگر به امان بودن اهل بیت علیهم‌السلام تصریح شده است؛ همان‌گونه که ستارگان امان بر آسمان‌ها هستند و آنگاه که ستارگان آسمان بروند، بر اهل آسمان‌ها آنچه وعده شده است، برسد؛ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز فرمود: اهل بیت من، امان امتم می‌باشند و آنگاه که اهل بیتم بروند، بر امتم آنچه وعده شده است، برسد^۴ (همان، ۲۰۵/۱).

۱. «عَمْرُو بْنُ ثَابِتٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ يَوْمًا بِإِمامٍ مِنَّا لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا وَ لَعَذَّبَهُمُ اللَّهُ بِأَسَدٍ عَذَابِهِ إِنْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جَعَلْنَا حُجَّةً فِي أَرْضِهِ وَ أَمَانًا فِي الْأَرْضِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ لَمْ يَزَالُوا فِي أَمَانٍ مِنْ أَنْ تَسِيخَ بِهِمُ الْأَرْضُ مَا دُمْنَا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُهْلِكَهُمْ ثُمَّ لَا يُمَهِّلُهُمْ وَ لَا يُنْظِرُهُمْ ذَهَبَ بِنَا مِنْ بَيْنِهِمْ وَ رَفَعْنَا إِلَيْهِ ثُمَّ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا شَاءَ وَ أَحَبَّ.»

۲. «سَلِمَانَ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام فَقُلْتُ أَتَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ حُجَّةٍ فَقَالَ لَوْ خَلَّتْ مِنْ حُجَّةٍ ظَرْفَةَ عَيْنٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا.»

۳. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي حَدِيثٍ لَهُ فِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ فِي آخِرِهِ وَ لَوْ لَا مَنْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ حُجَجِ اللَّهِ لَنَفَضَتْ الْأَرْضُ مَا فِيهَا وَ أَلْقَتْ مَا عَلَيْهَا إِنْ الْأَرْضُ لَا تَخْلُو سَاعَةً مِنَ الْحُجَّةِ.»

۴. «إِنَّ الْكَوَاكِبَ جُعِلَتْ فِي السَّمَاءِ أَمَانًا لِأَهْلِ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَتْ نُجُومُ السَّمَاءِ جَاءَ أَهْلُ السَّمَاءِ مَا كَانُوا»

ه) در برخی از روایات تشبیه‌هایی صورت گرفته است؛ از جمله تشبیه به فرورفتن اهل دریا که فرمود: اگر امام ساعتی از زمین برداشته شود، زمین و ساکنانش مضطرب شوند، همچنان که دریا و اهلس مضطرب می‌شوند^۱ (همان، ۲۰۳/۱).

براساس این دسته از روایات، وجود حجت برای نظام تکوین عالم ضروری است تا از آشفتگی و به‌هم‌ریختگی در امان باشند و اگر لحظه‌ای وجود حجت از روی زمین برداشته شود، زمین اهلس را فرو می‌برد و از سوی دیگر، همان‌گونه که در برخی از روایات یاد شده بیان شد، وجود حجت در نظام تشریح لازم است و هدایت و امر مربوط به شریعت انسان‌ها، با حجت الهی سامان می‌یابد و اعتقاد به آن ضروری است.

۴-۲. ضرورت وجود عالم در نظام عالم

در بخشی از روایاتی که جایگاه امام را در نظام عالم بیان می‌کنند، به ضرورت وجود عالم در زمان‌های مختلف اشاره شده است؛ از جمله:

الف) علم حضرت آدم علیه السلام وقتی بر زمین نازل شد به آسمان نرفت و این علم به هریک از امامان به ارث می‌رسد تا زمین بدون عالم نباشد^۲ (همان، ۲۲۴/۱).

ب) در روایتی ضمن بیان داستان حضرت نوح علیه السلام، وصیت او به فرزندش «سام» را متذکر می‌شود که جبرئیل بر او نازل می‌شود که ایام نبوت او به سر آمده و دوران او سپری شده است. در این صورت اسم اکبر و میراث علم و آثار علم خویش را باید به فرزندش سام واگذار نماید تا زمین بدون عالم رها نشود و در روی زمین عالمی باشد که به واسطه او طاعت و فرمانبرداری از خداوند دانسته شود^۳ (همان، ۱۳۴/۱).

→ یُوْعَدُونَ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جُعِلَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانًا لِأُمَّتِي فَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ بَيْتِي جَاءَ أُمَّتِي مَا كَانُوا يُوعَدُونَ.

۱. «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ: لَوْ أَنَّ الْإِمَامَ رُفِعَ مِنَ الْأَرْضِ سَاعَةً لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ.»

۲. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يُرْفَعْ وَ مَا مَاتَ مِنَّا عَالِمٌ إِلَّا وَرَثَ عِلْمُهُ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَبْقَى بِغَيْرِ عَالِمٍ.»

۳. «أَنَّهُ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ يَا نُوحُ قَدْ انْقَضَتْ نُبُوتُكَ وَ اسْتَكْمَلْتَ أَيَّامَكَ فَانظُرِ الْأَسْمَ الْأَكْبَرَ وَ مِيرَاثَ الْعِلْمِ وَ آثَارَ عِلْمِ النَّبُوَّةِ الَّتِي مَعَكَ فَادْفَعْهَا إِلَى ابْنِكَ سَامٍ فَإِنِّي لَا أَتْرُكُ الْأَرْضَ إِلَّا وَ فِيهَا عَالِمٌ تُعْرَفُ بِهِ طَاعَتِي.»

در ادامه روایت پس از اثبات ضرورت حجت و هادی در راه خداوند که امر الهی را تشخیص دهد، ضرورت وجود راهنما برای هر قومی را تأکید می‌کند تا سعادتمندان به واسطه او هدایت شوند و بر اشقیای حجت باشد^۱ (همان، ۱۳۴/۱).

ج) امام در روایتی پس از بازگ کردن فرازی از داستان صالح پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام، بر این مسئله تأکید می‌کند که زمین بدون عالم نمی‌ماند و بر عدل الهی تأکید نمود که خداوند عادل‌تر از آن است که زمین بدون عالم بماند و بر او دلالت و راهنمایی نماید^۲ (همان، ۱۳۶/۱). سپس امام شباهت‌هایی بین امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام و صالح عَلَيْهِ السَّلَام را در این داستان یادآور شد^۳ (همان).

د) در روایت مشهوری که شیخ صدوق در بیشتر منابع خویش انعکاس داده است، گفت‌وگوی امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام با کمیل است که حضرت، مردم را به سه دسته تقسیم نموده است؛ عالم ربانی و متعلمی که بر طریق نجات است و پشه‌هایی حقیر که پیروان هر بانگی هستند و به هر طرف که باد بوزد متمایل می‌شوند^۴ (همان، ۳۰۲/۱؛ صدوق، ۱۳۸۵: ۱۹۵/۱؛ همو، ۱۳۶۲: ۱۸۶/۱). در این روایت وجود این عالم را ضروری می‌داند که یا ظاهر و مشهور یا غایب و مخفی است تا سبب اتمام حجت خداوند باشد^۵ (صدوق، ۱۳۹۵: ۳۰۲/۱؛ همو، ۱۳۸۵: ۱۹۵/۱؛ همو، ۱۳۶۲: ۱۸۶/۱).

ه) روایات اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام درهم‌آمیختگی و آشفتگی امور مردم را در صورت نبودن عالم در روی زمین بر شمرده‌اند^۶ (صدوق، ۱۳۹۵: ۲۰۳/۱؛ همو، ۱۳۸۵: ۲۰۰/۱).
در برخی از روایات ثمره وجود عالم را نیز تذکر داده‌اند؛ از جمله:

۱. «وَلَمْ أَكُنْ أَتْرُكُ النَّاسَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ وَ دَاعٍ إِلَيْيَ وَ هَادٍ إِلَى سَبِيلِي وَ عَارِفٍ بِأَمْرِي فَإِنِّي قَدْ قَضَيْتُ أَنْ أَجْعَلَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادِيًا أَهْدِي بِهِ السُّعْدَاءَ وَ يَكُونُ حُجَّةً عَلَى الْأَشْقِيَاءِ.»
۲. «اللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَتْرُكَ الْأَرْضَ بِلَا عَالِمٍ يَدُلُّ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.»
۳. «إِنَّمَا مَثَلُ الْقَائِمِ عٍ مَثَلُ صَالِحٍ.»
۴. «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَجٌ رِعَاةٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ.»
۵. «اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ إِذَا ظَاهَرَ مَشْهُورٌ أَوْ خَافَ مَعْمُورٌ لِنَلَا تَبْطُلَ حُجُجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ.»
۶. «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَام قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَا تَرِكَ اللَّهُ الْأَرْضَ بِغَيْرِ عَالِمٍ يَنْقُصُ مَا زَادُوا وَ يَزِيدُ مَا نَقَصُوا وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَأَخْتَلَطَتْ عَلَى النَّاسِ أُمُورُهُمْ.»



الف) امام تأکید می‌کند که در روی زمین عالمی از ما اهل بیت علیهم‌السلام است تا اگر مردم بر دین افزودند، آشکار نماید و در صورت کاستن، تذکر دهد و هرگز خدا این عالم را از جهان نبرد تا در فرزندان خود کسی را ببیند که مانند او بداند^۱ (صدوق، ۱۳۹۵: ۲۲۱/۱ و ۲۲۸).

ب) در برخی از روایات، احتیاج مردم به علم او را در آگاهی از حلال و حرام متذکر شده است که منشأ آن را وراثت از رسول خدا و امیرمؤمنان علیه‌السلام بیان می‌کند^۲ (همان، ۲۲۴/۱).

ج) در برخی روایات، ضرورت وجود عالم را آگاهی امام به هرآنچه مردم به آن احتیاج دارند، بیان می‌کند^۳ (همان، ۲۲۳/۱).

د) اگر چنین عالمی نباشد، امور بر مردم پوشیده می‌ماند^۴ (همان، ۲۰۴/۱؛ صدوق، ۱۳۸۵: ۲۰۱/۱).

ه) در صورت نبود عالم، مردم توانایی تفکیک بین حق و باطل را نداشتند^۵ (صدوق، ۱۳۸۵: ۱۹۹/۱ و ۲۰۰).

همان‌گونه که روشن شد، وجود عالم در نظام عالم ضروری است و سنت الهی

۱. «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: يَا أَبَا حَمْرَةَ إِنَّ الْأَرْضَ لَنْ تَخْلُوَ إِلَّا وَفِيهَا مِنَّا عَالِمٌ إِنْ زَادَ النَّاسُ قَالَ قَدْ زَادُوا وَإِنْ نَقَصُوا قَالَ قَدْ نَقَصُوا وَلَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ ذَلِكَ الْعَالِمَ حَتَّى يَرَى فِي وَوَلَدِهِ مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَهُ عِلْمَهُ؛ إِنْ الْأَرْضَ لَمْ تَخْلُ إِلَّا وَفِيهَا عَالِمٌ كَيْمَا إِنْ زَادَ الْمُسْلِمُونَ شَيْئاً رَدَّاهُمْ إِلَى الْحَقِّ وَإِنْ نَقَصُوا شَيْئاً تَمَمَهُ لَهُمْ.»

۲. «الْحَارِثُ بْنُ الْمُغْبِرَةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ لَمْ يَشْرِكِ اللَّهُ جَلًّا وَعَزًّا الْأَرْضَ بِغَيْرِ عَالِمٍ يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ وَلَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِمْ يَعْلَمُ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ قُلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ بِمَاذَا يَعْلَمُ قَالَ بِوَرَاثَةِ مَنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.»

۳. «الْحَسَنُ بْنُ زِيَادٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام هَلْ تَكُونُ الْأَرْضُ إِلَّا وَفِيهَا إِمَامٌ قَالَ لَا تَكُونُ إِلَّا وَفِيهَا إِمَامٌ عَالِمٌ بِحَلَالِهِمْ وَ حَرَامِهِمْ وَ مَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ.»

۴. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَدَعْ الْأَرْضَ إِلَّا وَفِيهَا عَالِمٌ يَعْلَمُ الزِّيَادَةَ وَ النُّقْصَانَ فَإِذَا زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئاً رَدَّاهُمْ وَإِذَا نَقَصُوا شَيْئاً أَكْمَلَهُ لَهُمْ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَأَلْتَبَسْتُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أُمُورَهُمْ.»

۵. «عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنْ اللَّهُ لَا يَدَعُ الْأَرْضَ إِلَّا وَفِيهَا عَالِمٌ يَعْلَمُ الزِّيَادَةَ وَ النُّقْصَانَ فَإِذَا زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئاً رَدَّاهُمْ وَإِذَا نَقَصُوا أَكْمَلَهُ لَهُمْ فَقَالَ خُدُوهُ كَامِلاً وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَأَلْتَبَسْتُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أُمُورَهُمْ وَ لَمْ يُفَرِّقْ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ.»

بر حضور امام عالم در دوران‌های مختلف می‌باشد. بنابراین، امر دین بدون عالمی که از سوی خدا فرستاده شده باشد، سامان نمی‌یابد و از مناصب مختلف از ابلاغ، تبیین، حفظ و... پس از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عالم منتقل می‌شود تا خلأ آن حضرت را پر نماید و امور مربوط به دین را عهده‌دار شود؛ از این رو اعتقاد به چنین عالمی واجب است و از اصول دین شمرده می‌شود.

۵-۲. امامت، منصب الهی و فراتر از گزینش مردم

امامت مقام و منصبی الهی است؛ همان‌طور که مقام نبوت نیز این‌گونه است و انتخاب نبی و پیامبر به دست خداست. هرگز امکان ندارد فردی از طریق گزینش مردم به مقام نبوت برسد. همچنین مقام امامت مقامی الهی است که هرگز فردی از طریق انتخاب مردم یا انتخاب اهل حل و عقد و دایره شورا نمی‌تواند به آن مقام دست یابد. اگر همه مردم جهان در انتخابی کاملاً آزاد «مسيلمه کذاب» را به اتفاق نظر برای نبوت برگزینند و به پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک رأی هم ندهند، دموکرات‌ترین روشنفکر نباید برای چنین گزینشی ارزش قائل شود. در این مسئله وراثت، انتصاب از مقام بشری، انتخاب، غلبه، پیروزی و کاندیداتوری بی‌معناست. همانند این مطلب درباره امام نیز وجود دارد؛ زیرا امام با دارابودن ویژگی‌هایی همچون عصمت و علم خدادادی، فراتر از پندار مردم است. ضمن اینکه تمامی این ویژگی‌ها از هر امامی به امام بعدی منتقل می‌شود^۱ (صدوق، ۱۳۹۵: ۲۲۹/۱).

همچنان‌که نبوت، حقیقتی در نبی است و از این جهت باید نبی و امام را شناخت، اما در مردم نسبت به این جهت تشخیصی وجود ندارد؛ بلکه آنها باید از طریق خدا به مردم معرفی شوند. هرگز انتخابات و فضیلت‌تراشی‌های بی‌مبنا و تعیین رسمی با عوامل داخلی و خارجی، ملاک دستیابی به این مقام نیست (امینی، ۱۴۳۶: ۱۳۱/۷-۱۵۳؛ حلی، ۱۳۸۲: ۳۶۶). شیخ صدوق دسته‌ای از روایات مرتبط با این مطلب

۱. «وَبِحَ سَالِمِ بْنِ أَبِي حَفْصَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ هَلْ يَدْرِي سَالِمٌ مَا مَنَزَلَةُ الْإِمَامِ إِنْ مَنَزَلَةُ الْإِمَامِ أَكْبَرُ مِمَّا يَذْهَبُ إِلَيْهِ سَالِمٌ وَ النَّاسُ أَجْمَعُونَ وَ إِنَّهُ لَنْ يَهْلِكَ مِمَّا إِمَامٌ قَطُّ إِلَّا تَرَكَ مِنْ بَعْدِهِ مَنْ يُعَلِّمُ مِثْلَ عِلْمِهِ وَ يَسِيرُ مِثْلَ سِيرَتِهِ وَ يَدْعُو إِلَيْ مِثْلِ الَّذِي دَعَا إِلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَمْ يَمْنَعْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَا أُعْطِيَ دَاوُدُ أَنْ أُعْطِيَ سُلَيْمَانَ أَفْضَلَ مِنْهُ.»



را انعکاس داده است؛ از جمله روایتی که اختیار و انتخاب امامان، همانند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توسط خداوند صورت گرفته است^۱ (صدوق، ۱۳۹۵: ۲۶۲/۱).

۲-۶. دلالت روایات مرگ جاهلی بر اصل باوری امامت

یکی از مهم ترین روایاتی که دانشمندان شیعه بر اصل انگاری امامت به آنها استناد کرده اند، روایات مرگ جاهلی است که شیخ صدوق نیز گونه های مختلف آن را بیان کرده است؛ مانند:

الف) رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: کسی که بمیرد و امامی برای او نباشد به مرگ جاهلی مرده است. سلمان از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسید، این امام کیست؟ فرمود: ای سلمان! او از اوصیای من است، کسی که از امت من بمیرد و امامی از ایشان را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است، و اگر نسبت به آن امام نادان باشد و با او دشمنی ورزد، مشرک است و اگر نادان باشد، اما با او دشمنی نورزد و با دشمنش دوستی نکند، نادان است؛ اما مشرک نیست^۲ (همان، ۴۱۳/۲).

ب) پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هر کس قائم از فرزندان من را در زمان غیبتش انکار نماید، به مرگ جاهلیت از دنیا می رود^۳ (همان، ۴۱۲/۲).

ج) امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: کسی که بمیرد و امامی برای او نباشد به مرگ جاهلیت

۱. «أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَطْلَعَ إِلَى الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً فَأَخْتَارَنِي مِنْ خَلْقِهِ فَجَعَلَنِي نَبِيًّا ثُمَّ أَطْلَعَ إِلَى الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً ثَانِيَةً فَأَخْتَارَ مِنْهَا زَوْجَكَ وَأَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَزْوَجَكَ إِيَّاهُ وَأَتَجَدَّهُ وَلِيًّا وَزَيْرًا وَأَنْ أَجْعَلَهُ خَلِيفَتِي سَفِي أُمَّتِي فَأَبُوكَ خَيْرَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَبِعْلِكَ خَيْرَ الْأَوْصِيَاءِ وَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَلْحُقُ بِي مِنْ أَهْلِي ثُمَّ أَطْلَعَ إِلَى الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً ثَالِثَةً فَأَخْتَارَكَ وَوَلَدَيْكَ فَأَنْتَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَابْنُكَ حَسَنٌ وَحُسَيْنٌ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَبْنَاؤُكَ بَعْلُكَ وَأَوْصِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلُّهُمْ هَادُونَ مَهْدِيُونَ وَأَوَّلُ الْأَوْصِيَاءِ بَعْدِي أَخِي عَلِيُّ ثُمَّ حَسَنٌ ثُمَّ حُسَيْنٌ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ فِي دَرَجَتِي وَلَيْسَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةٌ أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ مِنْ دَرَجَتِي وَدَرَجَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ.»

۲. «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً ثُمَّ عَرَضَهُ عَلَى جَابِرِ وَابْنِ عَبَّاسٍ فَقَالَا صَدَقُوا وَ تَبَرُّوا وَقَدْ شَهِدْنَا ذَلِكَ وَ سَمِعْنَاهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَإِنْ سَلِمَانَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ قُلْتَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً مَنْ هَذَا الْإِمَامُ قَالَ مِنْ أَوْصِيَائِي يَا سَلْمَانَ فَمَنْ مَاتَ مِنْ أُمَّتِي وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مِنْهُمْ يَعْرِفُهُ فَهِيَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً فَإِنْ جَهِلَهُ وَ عَادَاهُ فَهِيَ مُشْرِكٌ وَإِنْ جَهِلَهُ وَ لَمْ يُعَادِهِ وَ لَمْ يُوَالِ لَهُ عَدُوًّا فَهِيَ جَاهِلٌ وَ لَيْسَ بِمُشْرِكٍ.»

۳. «مَنْ أَنْكَرَ الْقَائِمَ مِنْ وُلْدِي فِي زَمَانِ غَيْبَتِهِ فَمَاتَ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.»

یعنی مرگ کفر، شرک و ضلالت از دنیا می‌رود^۱ (همان).

د) کسی که بمیرد و امامی برای او نباشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است و مردم در نشناختن امامشان معذور نیستند^۲ (همان).

ه) امام عسکری علیه السلام پس از بیان اینکه زمین از حجت الهی تا روز قیامت خالی نمی‌داند و روایتی که کسی بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلی مرده است، فرمود: این نکته مانند روز روشن است و در ادامه امام و حجت پس از خود را معرفی فرمود و نشناختن او را برابر با مرگ جاهلی دانست^۳ (همان، ۴۰۹/۲).

این روایات به روشنی نشناختن امام را با مرگ جاهلی برابر می‌دانند. از این رو چنانچه امامت از اصول دین نباشد و چنین جایگاهی در نظام عالم نداشته باشد، چنین تعبیری بر آن روا نبود. بر این اساس شیخ صدوق اگرچه به اصل باوری امامت تصریح نمی‌کند، اما به شیوه محدث متکلمان، با نقل روایاتی که در اصل باوری مورد استناد قرار می‌گیرد، انعکاس این روایات، شاهی بر پذیرش چنین باوری می‌باشد.

۷-۲. انکار امامان، برابر با انکار خداوند

در برخی از روایات، انکار امامان با انکار خدا برابر دانسته شده است؛ به عنوان نمونه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایتی ضمن معرفی جایگاه خویش، امیرمؤمنان علیه السلام را به عنوان پدر این امت خطاب نمود که کسی که آنان را بشناسد خدا را شناخته و هر کس آنان را انکار نماید، خدا را انکار کرده است^۴ (همان، ۲۶۱/۱). همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ كُفْرٍ وَ شِرْكٍَ وَ ضَلَالَةٍ.»

۲. «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ وَ لَا يُعَدُّ النَّاسُ حَتَّى يَعْرِفُوا إِمَامَهُمْ.»

۳. «سُئِلَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام وَ أَنَا عِنْدَهُ عَنِ الْخَبْرِ الَّذِي رُوِيَ عَنْ أَبِيهِ علیه السلام أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ أَنَّ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ فَقَالَ علیه السلام إِنَّ هَذَا حَقٌّ كَمَا أَنَّ النَّهَارَ حَقٌّ فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ الْحُجَّةُ وَ الْإِمَامُ بَعْدَكَ فَقَالَ ابْنِي مُحَمَّدٌ هُوَ الْإِمَامُ وَ الْحُجَّةُ بَعْدِي مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ...»

۴. «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ مَنْ عَرَفَنَا فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ أَنْكَرَنَا فَقَدْ أَنْكَرَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مِنْ عَلِيٍّ سَيْطَا أُمَّتِي وَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ تِسْعَةٌ أُمَّةٌ طَاعَتْهُمْ طَاعَتِي وَ مَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَتِي تَأْسَعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ مَهْدِيَّتُهُمْ.»

در روایتی، ضمن معرفی تک تک امامان، انکار یکی از آنها را با انکار خویش و انکار خدا برابر و طاعت و معصیت و انکار نسبت به آنان را با فرمانبرداری و انکار خداوند یکی دانسته است^۱ (همان، ۲۶۱/۱).

در این روایات آنقدر جایگاه امامان والا است که انکار آنان با انکار خداوند برابر دانسته شده است. بنابراین اگر امامت جزو اصول دین نبود، چنین جایگاهی برای آن بیان نمی شد. از این رو شیخ صدوق با ذکر این روایات، چنین باوری را انعکاس داده است.

۸-۲. انکار امامان برابر با انکار رسول خدا ﷺ

در برخی روایات، انکار امامان با انکار رسول خدا ﷺ برابر دانسته شده است؛ از جمله: الف) پیامبر اکرم ﷺ پس از معرفی امیرمؤمنان علیؓ و امامان پس از وی، انکار آنان را با انکار خود و نافرمانی از آنان را با مخالفت خود برابر دانسته است^۲ (همان، ۴۱۳/۲).

ب) در روایتی پیامبر اکرم ﷺ ضمن برشمردن تک تک امامان و معرفی آنان به عنوان اوصیا، اولاد و عترت خویش، انکار مجموع یا یکی از آنان را با انکار خود برابر می داند^۳ (همان، ۲۵۸/۱).

ج) در روایتی دیگر اصبع بن نباته آن را نقل می کند، امیرمؤمنان علیؓ حدیثی را از رسول خدا ﷺ نقل می کند که ضمن معرفی امامان، برخی از ویژگی های آنان نیز بیان می شود. در فرازی از این روایت، دوستی و بغض آنان را دوستی و بغض خود و شناخت و انکار آنان را با شناخت و انکار خود برابر می داند^۴ (همان، ۲۵۹/۱).

۱. «لَا يُؤَالِيهِمْ إِلَّا الْمُؤْمِنُونَ وَلَا يُعَادِيهِمْ إِلَّا الْكَافِرُونَ مَنْ أَنْكَرَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي وَمَنْ أَنْكَرَنِي فَقَدْ أَنْكَرَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ جَحَدَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَدْ جَحَدَنِي وَمَنْ جَحَدَنِي فَقَدْ جَحَدَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأَنَّ طَاعَتَهُمْ طَاعَتِي وَطَاعَتِي طَاعَةُ اللَّهِ وَمَعْصِيَتَهُمْ مَعْصِيَتِي وَمَعْصِيَتِي مَعْصِيَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.»

۲. «يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَالْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِكَ بَعْدِي حُجَجُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى خَلْقِهِ وَأَعْلَامُهُ فِي بَرِّيَّةٍ مَنْ أَنْكَرَ وَاحِدًا مِنْكُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي وَمَنْ عَصَى وَاحِدًا مِنْكُمْ فَقَدْ عَصَانِي وَمَنْ جَفَا وَاحِدًا مِنْكُمْ فَقَدْ جَفَانِي وَمَنْ وَصَلَكُمْ فَقَدْ وَصَلَنِي وَمَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ وَالَاكُمْ فَقَدْ وَالَانِي وَمَنْ عَادَاكُمْ فَقَدْ عَادَانِي لِأَنَّكُمْ مِنِّي خُلِفْتُمْ مِنْ طِبْتِي وَأَنَا مِنْكُمْ.»

۳. «هَؤُلَاءِ يَا جَابِرُ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَأَوْلَادِي وَعَتَرَتِي مَنْ أَطَاعَهُمْ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَانِي وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ أَوْ أَنْكَرَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي.»

۴. «مَنْ وَالَاهُمْ فَقَدْ وَالَانِي وَمَنْ عَادَاهُمْ فَقَدْ عَادَانِي وَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَمَنْ ←

چنان‌که فریقین پذیرفته‌اند، انکار نبوت و رسالت خاتم الانبیا ﷺ با کفر برابر است. شیخ صدوق در الهدایة تصریح می‌کند که انکار امامت، مانند انکار نبوت است و انکار نبوت با انکار توحید برابر است و خداوند عمل کسی را نمی‌پذیرد، مگر با اقرار به نبوت و امامان به صورت تفصیلی و شناخت آنان واجب است^۱ (صدوق، ۱۴۱۸: ۲۷).

حال اگر جایگاه امامت در رتبه نبوت از جهت آثار و پیامدها قرار بگیرد، همانند نبوت که جزو اصول دین شمرده می‌شود، امامت نیز همان جایگاه را داراست.

۹-۲. انکار امامان برابر با کفر کلامی

بیان شد که بین کفر فقهی و کلامی تفاوت است؛ گاهی ممکن است که فرد از جهت فقهی، کافر نباشد و با ادای شهادتین، جان، مال و آبروی او محترم باشد؛ اما از جهت کلامی در زمره کافران شمرده شود. شیخ صدوق نیز طبق این مبنا، با بیان روایات، بین جایگاه اسلام و ایمان تفکیک کرده است. به عنوان نمونه، ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام می‌پرسد: کسی که امامان را بشناسد اما امام زمانش را نشناسد آیا مؤمن است؟ حضرت می‌فرماید: خیر؛ ابان عرض می‌کند: آیا مسلمان است؟ حضرت فرمودند: آری^۲ (صدوق، ۱۳۹۵: ۴۱۰/۲).

شیخ صدوق در بیان ذیل روایت، تأکید می‌کند که اقرار شهادتین سبب حفظ خون و مال می‌شود؛ اما ثواب براساس ایمان داده می‌شود (همان) و بین دایره اسلام و ایمان تفکیک می‌کند. بنابراین، روایاتی که انکار امامت را با کفر برابر می‌دانند،

→ أَنْكَرَهُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي وَمَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَنِي بِهِمْ.»

۱. «ويعتقد أن (المنكر للإمامة) كالمنكر للنبوة، والمنكر للنبوة كالمنكر للتوحيد، ويعتقد أن الله عز وجل لا يقبل من عامل عمله إلا بالإقرار بأنبيائه (و رسله و كتبه) جملة، و بالإقرار بنبينا محمد ﷺ و الأئمة عليهم السلام تفصيلا، وأنه واجب علينا أن نعرف النبي و الأئمة بعده عليهم السلام بأسمائهم و أعيانهم، و ذلك فريضة لازمة لنا، و اجبة علينا، لا يقبل الله عز وجل «يجب أن يعتقد أن المنكر للإمام كالمنكر للنبوة و المنكر للنبوة كالمنكر للتوحيد.»

۲. «عَنْ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام مَنْ عَرَفَ الْأَئِمَّةَ وَ لَمْ يَعْرِفِ الْإِمَامَ الَّذِي فِي زَمَانِهِ أَمْ مُؤْمِنٌ هُوَ قَالَ لَا قُلْتُ أَمْ مُسْلِمٌ هُوَ قَالَ نَعَمْ.»



ناظر به کفر کلامی و پیرامون بحث آخرت هستند. از جمله روایاتی که انکار امامان را با کفر برابر می‌داند، روایتی از امام صادق علیه السلام است که حضرت فرمودند: امام نشانه‌ای است میان خدای عز و جل و خلقش؛ هر کس او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار کند، کافر است^۱ (همان، ۴۱۲/۲).

چنین تعبیری جز درباره اصلی که از اصول دین باشد، جا ندارد. از این رو شیخ صدوق با نقل این روایات، اهمیت و جایگاه امامت و اصل باوری آن را به مخاطبان خود منتقل کرده است. همچنین به روشنی حکم کفر کلامی، منکر امامت را با انکارکنندگان توحید و نبوت برابر دانسته^۲ (صدوق، ۱۴۱۸: ۲۷) و در بیان اعتقادات شیعه، انکار امامت امیرمؤمنان علیه السلام و امامان را با انکارکنندگان مجموع انبیا برابر می‌داند؛ تاجایی که حتی انکار یکی از امامان با انکار نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مساوی است و روایتی را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که انکار آخر ما با انکار اول ما برابر است^۳ (همان، ۱۰۴).

۱۰-۲. نقل دیدگاه اصحاب درباره اصل باوری

در برخی از روایاتی که شیخ صدوق گزارش کرده است، دیدگاه برخی از اصحاب پیرامون اصل باوری امامت انعکاس داده شده است؛ از جمله در مناظره‌ای که در خانه یحیی بن خالد اتفاق افتاد و هارون الرشید نیز در آنجا حضور داشت، هشام بن حکم به ضرار گفت: به من بگو آیا خدای تعالی بندگان را به دین واحدی تکلیف کرده که اختلافی در آن نیست و آنها هم باید طبق آن تکلیف عمل کنند؟ گفت: چنین است. هشام گفت: آیا برای آنها دلیلی برای وجود آن دین قرار داده است یا آنکه آنها را به چیزی تکلیف کرده که هیچ دلیلی بر وجود آن ندارند؟ و

۱. «الإمام عَلِمَ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ مَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا.»

۲. «يجب أن يعتقد أن المنكر للإمام كالمنكر للنبوة والمنكر للنبوة كالمنكر للتوحيد.»

۳. «و اعتقادنا فيمن جحد إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب و الأئمة من بعده عليه السلام أنه بمنزلة من جحد نبوة جميع الأنبياء و اعتقادنا فيمن أقر بأمر المؤمنين و أنكر واحدا من بعده من الأئمة أنه بمنزلة من أقر بجميع الأنبياء و أنكر نبوة نبينا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: «الْمُنْكَرُ لِأَحَدِنَا كَالْمُنْكَرِ لِأَوْلِنَا.»

در آن صورت آیا او به منزله کسی نیست که نابینا را به قرائت کتاب‌ها تکلیف کند و زمین‌گیر را به رفتن به مساجد و جهاد تکلیف نماید؟ راوی گوید: ضرار ساعتی سکوت کرد و سپس گفت: به ناچار باید دلیلی باشد اما او مولای شما نیست، راوی گوید: هشام تبسمی کرد و گفت: نیمی از تو شیعه شد و به ناچار به حق گراییدی و میان من و تو اختلافی نیست جز در نام‌گذاری. ضرار گفت: من در این باب سخن را به تو برمی‌گردانم، و او گفت: برگردان، ضرار به هشام گفت: امامت را چگونه منعقد می‌کنی؟ هشام گفت: همان‌گونه که خدای تعالی نبوت را منعقد کرد. گفت: پس در این صورت او پیامبر است، هشام گفت: خیر؛ زیرا نبوت را اهل آسمان‌ها منعقد می‌کنند، اما امامت را اهل زمین، عقد نبوت به توسط ملائکه است و عقد امامت به دست پیامبر و هردو عقد به امر خدای تعالی صورت می‌گیرد، گفت: دلیل آن چیست؟ هشام گفت: اضطراب در آن باب، ضرار گفت: چگونه؟ هشام گفت: کلام در این مقام از سه وجه خارج نیست: یا آنکه خدای تعالی پس از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خلائق رفع تکلیف کرده و آنها را مکلف ننموده و امر و نهی به آنها نکرده است و خلائق به منزله درندگان و چهارپایانی شدند که هیچ تکلیفی بر آنها نیست، ای ضرار! آیا تو چنین می‌گویی؟ و پس از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفع تکلیف شده است؟ گفت: من چنین نمی‌گویم. هشام گفت: وجه دوم آن است که مردمان مکلف پس از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دانشمندانی تبدیل شده باشند که به مانند رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عالم باشند و هیچ‌یک از آنها به دیگری نیازمند نبوده و به وجود خود بی‌نیاز از غیر باشند و به حقی که هیچ اختلافی در آن نیست رسیده باشند، آیا تو چنین می‌گویی که مردمان همه دانشمند شدند و در علم دین به مانند رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گردیدند به غایتی که هیچ‌یک از آنها به دیگری محتاج نبوده و در وصول به حق به وجود خود بی‌نیاز از دیگران شدند؟ گفت: من چنین نمی‌گویم، بلکه مردم محتاج به غیر خود هستند. گفت: تنها آن وجه سوم باقی ماند و آن این است که ناچار باید عالمی باشد که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را برای مردم معین کند و مرتکب سهو و غلط و ستم نشود، معصوم از گناهان و مبرای از خطایا باشد، مردم به او محتاج باشند و او نیازمند به یکی از

آنها نباشد (همان، ۳۶۲/۲).

در این روایت افزون بر ضرورت وجود عالم و امام، ضرورت انتخاب او از سوی خداوند مبرهن و مستدل شده است. این نگرش بین اصحاب امامان نیز وجود داشته است و مسئله جدیدی نیست که برای عده‌ای ناآشنا باشد.

نتیجه‌گیری

شیخ صدوق همانند بیشتر دانشمندان امامیه، امامت را اصلی از اصول دین می‌داند و آن را در کنار و هم‌تراز با توحید و نبوت برشمرده است. لذا فرد در صورت انکار آن، اگرچه از اسلام ظاهری خارج نمی‌شود و حکم کافر فقهی بر آن بار نمی‌شود، اما کافر کلامی است و جایگاه دوزخ را در مواردی که جحد، انکار و عدم استضعاف باشد، به یقین در پی دارد. این دیدگاه در بین اصحاب امامان وجود داشته است و آنها در مناظراتشان بر آن تأکید می‌کردند که فقدان آن در نظام تشریح عالم، اختلال ایجاد می‌کند. محدث بزرگ مدرسه قم با انعکاس آیات، روایات و بیان‌های اصحاب، اصل باوری امامت را به شیوه محدث متکلمان تبیین نموده و با بیان‌های روشن، جایگاه امامت و اصل باوری آن را مشخص نموده است. در آیات با بیان آیه ۳۰ سوره بقره و در روایات، از ضرورت وجود خلیفه، امام، حجت و عالم سخن گفته شده است. شیخ صدوق امامت را منصبی الهی معرفی می‌کند؛ به‌گونه‌ای که امام نیز همچون پیامبر باید توسط خدا نصب گردد. ایشان همانند بسیاری از دانشمندان امامیه، با نقل روایات مرگ جاهلی، انکار امامان را با انکار خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برابر دانسته است. در نتیجه انکار امامان کفر کلامی است و این دیدگاه در بین اصحاب امامان نیز مطرح بوده و مورد تقریر ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز قرار گرفته است. از این رو شیخ صدوق، به عنوان یکی از برجسته‌ترین محدث متکلمان مدرسه کلامی قم به چنین باوری اعتقاد داشته است.

منابع

* قرآن کریم.

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمة، ترجمه: علی اکبر غفاری، تهران: اسلامیه، ۱۳۹۵ق.
۲. _____، الاعتقادات، قم: مؤسسه الامام الهادی علیه السلام، ۱۴۱۸ق.
۳. _____، الأمالی، تهران: کتابچی، ۱۳۷۶ش.
۴. _____، الخصال، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲ش.
۵. _____، علل الشرائع، قم: داوری، ۱۳۸۵ش.
۶. _____، فضائل الشيعة، تهران: اعلمی، بی تا.
۷. _____، من لایحضره الفقیه، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۳ق.
۸. _____، الهدایة [فی الاصول و الفروع]، قم: مؤسسه الامام الهادی علیه السلام، ۱۴۱۸ق.
۹. امینی، عبدالحسین، الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، قم: مؤسسة دائرة المعارف الفقه الإسلامی، ۱۴۳۶ق.
۱۰. توران، امداد، «ساختار عقاید اسلامی در کلام امامیه»، شیعه شناسی، سال یازدهم، ش ۴۴، ۱۳۹۲ش.
۱۱. _____، شیخی، داوود، «معیارشناسی اصل بودن امامت در واکاوی معیاری اصول دین»، پژوهشنامه کلام، سال اول، ش ۱، ۱۳۹۶ش.
۱۲. حلّی، حسن بن یوسف، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، قم: مؤسسه الامام الصادق علیه السلام، ۱۳۸۲ش.
۱۳. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات الفاظ قرآن، بیروت: دارالقلم، ۱۴۱۲ق.
۱۴. الزبیدی، محمد مرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۴ق.
۱۵. طریحی، فخرالدین بن محمد، مجمع البحرين، تهران: مرتضوی، ۱۳۷۵ش.
۱۶. طالقانی، سید حسن، «مدرسه کلامی قم»، نقد و نظر، سال هفدهم، ش ۱، ۱۳۹۱ش.
۱۷. فراهیدی، خلیل بن احمد، العین، قم: نشر هجرت، ۱۴۰۹ق.

۱۸. فیومی، احمد بن محمد، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، قم: مؤسسه دار الهجرة، ۱۴۱۴ق.
۱۹. مصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۸ش.
۲۰. یزدی مطلق، محمود، امامت پڑوهی، مشهد مقدس: دانشگاه علوم اسلامی رضوی، ۱۳۸۱ش.